

متن پرسش

با عرض سلام و احترام: سال گذشته از یکی از اساتید، سوالی پرسیدم در رابطه با اینکه بعضاً خواب‌های ترسناک می‌بینم. ایشان توصیه‌هایی کردند مثل تقویت جسمی و ورزش و بویژه «ترک جدی هر گونه مستحبات». گفتند به خاطر مستحباتیه که انجام میدم. هر ذکر و مستحباتی رو نهی کردند و گفتند حتی نماز واجب رو هم تند بخونم و خیلی روی آن متمرکز و متوجه نشم. از موقع توصیه‌ی ایشان، دیگه اون مدل خواب ترسناک رو ندیدم و مشکلم حل شد ولی خیلی از خدا دور شدم چون نمازهای خیلی تند و بی اهمیت بدون هیچ ذکر و دعایی، خیلی باعث دوری از خدا شد. می‌خواستم ماه رجب با یاری و توفیق خدا، از نو شروع کنم و تلاش برای نزدیکی به خدا رو از سر بگیرم ولی حرفای ایشان منو کمی ترسونده. آقا راهنمایی کنید اگه الآن مداومت کنم به اذکار ماه رجب ممکنه دوباره خواب‌های ترسناک رو ببینم؟ می‌ترسم فرصت ماه رجب از دستم بره و اصلاح نشم، واقعا چه باید کرد؟ منی که هر هفته دعای کمیل و ندبه ام ترک نمی‌شد، مدت هاست که حتی یک دعای ندبه و کمیل هم نخوندم، و به خاطر توصیه‌ی ایشان مستحبات رو ترک کردم کاملاً. نظرتون چیه؟ زیاد گفتن ذکر استغفروالله، با توجه خاص به این ذکر، چه عوارضی داره؟ لطفاً یه کتاب هم توصیه کنید که تو ماه رجب، روزی یکی دو ساعت روش وقت بذارم. منتظر راهنمایی خوبتون هستم. خیلی التماس دعا. یا علی

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: کار شیطان ترساندن انسان‌ها است و با ایجاد آن حالت می‌خواسته است شما را از ادامه‌ی سلوک منصرف کند. راه‌کار اصلی آن است که شما عبادات خود را ادامه دهید تا از آن نقشه‌ها و حيله‌ها که شیطان می‌آفریند، عبور کنید. مولوی این موضوع را در بحث «مسجد مهمان‌گش» که بنده در کتاب «هنر مردن» آورده‌ام، به‌خوبی تبیین می‌کند. کتاب «المراقبات» در رابطه با پاس‌داشت ماه رجب کمک می‌کند. موفق باشید.

قسمتی از کتاب «هنر مردن» را خدمتتان ارسال می‌دارم. مسجد مهمان‌گش

در راستای آن که باید زندگی را ماوراء مرگ بشناسیم و از آن دیدگاه با آن برخورد کنیم، مولوی داستان مسجد مهمان‌گش را در مثنوی مطرح می‌کند. او در این داستان بلند در راستای تحلیل صحیح از مرگ برای خوب زندگی کردن، نکات ارزنده‌ای را به بشریت هدیه کرده است و کسی که دغدغه‌ی

درست فهمیدن زندگی را دارد، می تواند از نکات این داستان استفاده های خوبی ببرد که بنده خلاصه ی آن را عرض می کنم، به امید آن که زوایای خوبی در درست زندگی کردن به ما ارائه دهد. می گوید:

مسجدی بُد بر کنار شهر ری

یک حکایت گوش کن ای نیک پی

که نه فرزندش شدی آن شب یتیم

هیچ کس در وی نخفتی شب ز بیم

اندر او مهمان کشان با تیغ کُند

هر کسی گفتی که پریانند تُند

در مورد رمز کشته شدن مهمانان در آن مسجد شایعاتی بر سر زبان ها بود، عده ای می گفتند: جَنیان بدون آن که با تیغ سر ببرند، آن مهمانان را می کشند.

کین رصد باشد عدو جان و خصم

آن دگر گفتی که سحر است و طلسم

و عده ای هم می گفتند: که با هنرِ سحر و جادو، جان های مهمانان گرفته می شود. بالأخره در چنین فضایی که شهرت مهمان کشی آن مسجد به همه جا رسیده بود:

کو شنیده بود آن صیتِ عجب

تا یکی مهمان درآمد وقت شب

رفته گیر از گنج جان، یک حبه ای

گفت: کم گیرم سرو اشکمه ای

عمده تفاوت در همین موضع گیری نسبت به مرگ و زندگی است که این فرد جدید نسبت به قبلی ها داشت که گفت: گیرم اصلاً این تن را نداشتم و از گنج جان یک حبه ای کم بشود، مگر چه می شود؟ گفت:

نقش، کم ناید چو من باقیستم

صورت تن گو برو من کیستم

اگر صورتِ تن برود، جان من که يك حقیقت باقی است که نمی رود.

چون تمنّوا موت گفت: ای صادقین
صادقم، جان را بر افشانم برین

خدا فرمود: اگر در دوستی خدا صادقید، تمنای مرگ کنید، حالا من می خواهم به جهت اثبات دوستی
ام به حق، جانم را بدهم و لذا مرا از مرگ نترسانید.

قوم گفتندش که هین این جا مَحسب
تا نکوبد جان ستانت همچو کسب

که غریبی و نمی دانی ز حال
کاندر این جا هر که خفت، آمد زوال

مردم آن شهر به او گفتند: این جا خواب وگرنه مثل تفاله کنجد که وقتی روغنش را گرفته باشند به آن
«کسب» می گویند، جانت گرفته می شود و استثناء هم ندارد. مردم آن مرد را از مرگی می ترساندند
که برای او ترس آور نبود و رمز موفقیت آن مردِ غریب در برخورد با این مسئله ی دنیایی یعنی مرگ،
همین نوع موضع گیری خاصش بود.

گفت او: ای ناصحان! من بی ندم
از جهانِ زندگی سیر آمدم

منبلی ام، زخم جو و زخم خواه
عافیت کم جوی از منبل به راه

من مثل آن منبلی هستم که اگر هر روز چند زخم چاقو نخورم، اصلاً راحت نیست.

مرگ شیرین گشت و نَقلم زین سرا
چون قفس هِشتن، پریدن مرغ را

من مثل کاری که مرغ می کند و قفس را می گذارد و می پرد، مرگ را می بینم.

آن قفس که هست عین باغ در مرغ می بیند گلستان و شجر

مثل يك قفسی که در وسط باغی است و اطراف آن هم مرغ ها آزاد در حال خواندن قصه و سرود آزادی خویشند.

جمع مرغان از برون گرد قفس خوش همی خوانند ز آزادی قصص

مرغ را اندر قفس، زان سبزه زار نه خودش مانده است، نه صبر و قرار

سر ز هر سوراخ بیرون می کند تا بود کین بند از پا برکند

حال اگر چنین مرغی را در چنین حالتی از قفس آزاد کنند چه خدمتی به او کرده اند؟

چون دل و جانش چنین بیرون بود آن قفس را درگشایی، چون بود؟

در واقع می گوید: شما نوع تحلیل تان از مرگ، غیر از تحلیلی است که من از مرگ دارم، شما از ترس مرگ هر روز می میرید، برعکس آن مرغ که خود را در میان قفسی می داند که در وسط باغ است، شما مرگ را رها شدن مرغ از قفسی می دانید که اطرافش را گربه های عربده جو احاطه کرده اند و لذا این مرگ برایتان جانکاه است، و آرزو می کنید که نه در يك قفس بلکه در صد قفس باشید.

نه چنان مرغ قفس در آن دهان گرد بر گردش به حلقه گربکان

کی بود او را در این خوف و حزن

آرزوی از قفس بیرون شدن؟

او همی خواهد کزین ناخوش حصص

صد قفس باشد به گرد این قفس

وقتی انسان آزادشدن خود از قفس تن را چنین دید که با بیرون آمدن از آن با انواع سختی ها و هلاکت ها روبه رو می شود تمام آرزویش این است که از این دنیا بیرون نرود و هر چه بیشتر دنیایش را محکم می کند و کلاً نوع زندگی اش، بیشتر فرورفتن در سوراخ های دنیاست و دنیا را وطن اصلی خود می گزیند و به آن دل می بندد.

مرغ جانش موش شد، سوراخ جو

چون شنید از گربکان او، عرّجوا

گویا دارد از گربه های اطراف قفس تن می شنود که دارند می گویند: بیا بالا تا تو را بدرانیم، بیرون رفتن از تن را این طور می بیند.

زان سبب جانش وطن دید و قرار

اندرین سوراخ دنیا موش وار

هم در این سوراخ بنّایی گرفت

در خور سوراخ، دانایی گرفت

پیشه هایی که مر او را در مزید

اندر این سوراخ کار آید گزید

جهان بینی اش در حدّ سوراخ دنیا و مطلوبش در حد وسعت دادن به اطلاعات دنیایی گشت، همتش در حدّ بیشتر دانستن از دنیا شد و همه ی آن را صرف دنیا کرد و کارآیی خود را در حدّ موفقیت در دنیا ارزیابی کرد و چون جهت جان خود را به طرف عالم غیب نینداخت، آرام آرام راه های رهیدن از دنیا و

وصل شدن به عالم غیب نیز برایش پنهان شد.

بسته شد راه رهیدن از بدن

ز آن که دل برکند از بیرون شدن

ولی بالأخره چه؟!

چند باشد مهلت؟ آخر شرم دار

عاقبت آید صباحی خشم وار

که زنی بر خرقه ی تن پاره ها

جستن مهلت، دوا و چاره ها

فرصتِ آماده شدن برای ابدیت را به هر چه بیشتر بر تن وصله زدن تبدیل کردی!

پیش از آن که آنچنان روزی رسد

عذر خود از شه بخواه ای پر حسد

در حالی که وظیفه ی تو آن است که چشم خود را باز کنی و قبل از آن که با مرگِ سختی روبه رو شوی
به سوی خداوند برگردی و استغفار کنی.

بالأخره آن مرد غریبه برای مردم آن شهر روشن کرد که موضوعِ شما مرگ نیست، چراکه از مرگ، گریزی
نیست، مشکل، نوع نگاهی است که به مرگ دارید. شما از نوع نگاه خود می ترسید.

تا نگردد جامه و جانث گرو

قوم گفتندش مکن جلدی برو

در جواب مردم که به او می گفتند: این جا جای بی باکی نیست، این جا قصه ی مرگ و زندگی است،
گفت:

کز خیالاتی در این ره بیستم

ای حریفان! من از آن ها نیستم

من از آن هایی نیستم که با خیالات و وهمیات از مسیر خود برگردم. با چنین روحیه و تحلیلی نسبت به مرگ، به قصد خوابیدن در مسجد وارد مسجد شد.

خفت در مسجد، خود او را خواب کو؟ مرد غرقه گشته چون خسب بجو؟

نیم شب آواز با هولی رسید کایم آیم بر سرت ای مستفید

در مقابل این صداهاى ترسناك تهدیدآمیز، آن مرد:

بر جهید و بانگ بر زد کی کیا حاضریم، اینک اگر مردی بیا

همین که خود را نباخت و جان بر کف با آن تهدید مقابله کرد، شرایط برایش تغییر کرد.

در زمان بشکست ز آوازش طلسم زرهمی ریزید هر سو قِسم قِسم

بل زر مضروبِ ضرب ایزدی کو نگرده کاسد، آمد سرمدی

وقتی تهدید مرگ را به چیزی نگرفت، پرده ها در مقابلش فرو ریخت و حقایق عالم و آدم برایش آشکار شد و دیگر

روحیه ی تنگ دنیادوستی و محدود کردن خود در حدّ دنیا در او نماند، زرهاى بصیرت و روشنگری جان او را فراگرفت.

آن زری که دل از او گردد غنی غالب آید بر قمر در روشنی

در واقع نظر به مرگ، نظر به روشنایی برتر سیر حیات است تا با ابتکار زندگی کنی، و با شجاعت بمیری. این جاست که عرض می کنم تمدن غربی آنچنان مقاصد انسان را دنیایی کرده که هنر مردن از انسان گرفته شده به طوری که بیمارستان ها وسیله ی غفلت از مرگ گشته و بشر را در پای مرگ ذلیلانه به التماس واداشته اند، حاصل کار بیمارستان ها بیش از آن که درمان حقیقی باشد، تحقیر کردن انسان در مقابل مرگ است وگرنه اصل درمان با هنر مُردن تضادی ندارد. چرا باید این همه از مرگ ترسید؟ چرا باید فضای ترس از مرگ، سراسر زندگی بشر را اشغال کند؟ و از بصیرتی که می توان در زندگی با عبور از مرگ به دست آورد محروم شویم؟